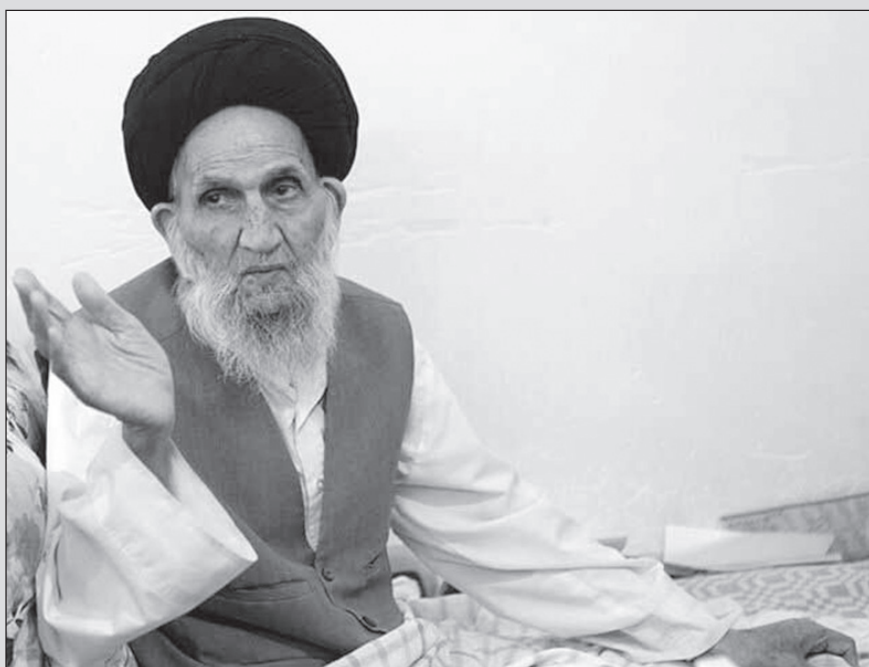


زندگی نامه آیتا... سیدمحمد رضا طاهائی میبدی

گروه تاریخ شفاهی
مؤسسه فرهنگی میرداماد



اشاره:

آیتاله سیدمحمد رضا طاهائی میبدی از علما و روحانیون طراز اول شهر گرگان، مدیر و مدرس مدرسه علیمه رضویه (سردار) گرگان، پیشنماز مسجد جامع گرگان و بنیانگذار کتابخانه مسجد جامع گرگان، در روز دوشنبه ۲۳ دیماه ۱۳۹۸ در سن ۹۹ سالگی به دیار باقی شتافت. آن چه در ادامه خواهد آمد، زندگی نامه‌ی ایشان از زبان خودشان است که در سال ۱۳۷۳ ثبت و ضبط شده است.

زندگی نامه آیتاله میبیدی

این جانب سیدمحمدرضا طاهائی میبیدی فرزند مرحوم سیدعلی، فرزند سیدجعفرعفی الله هستم که هم اکنون به سیدمحمدرضا میبیدی مشهور می‌باشم. روز اول تیر ماه جلالی که به گفته‌ی مرحوم مادرم مصادف با روز عید فطر بوده است و به ظاهر سال یکهزار و دوست و نود و نه (۱۲۹۹ش) بوده است، در میبید تولد یافتم. در حدود ده، دوازده سالگی از عمرم، پدرم به رحمت ایزدی پیوست، من و برادر کوچکم سیدجعفر تحت سرپرستی مرحوم مادرم و برادر بزرگم مرحوم سیدمحمد طاهائی معروف به «مجنوب» چند سالی در میبید و یزد بسر بردیم. من از همان اوان کودکی روحانیت را دوست می‌داشتم و هوای طلبگی در سر می‌پروراندم تا خاطره‌ای در قلبم درخشید، روانم را روشن و راهم را مشخص کرد. شاید این هم از نیات پاک مرحوم پدرم بوده باشد که خیلی میل داشت من روحانی بشوم، به هر حال به دنبال این هدف مقدس حرکت کردم و با تماس با بعضی از روحانیون در مصلاهی یزد و مدرسه‌ی خان قسمتی از مقدمات را در آنجا گذرانیدم، سپس از آنجا به قم و تهران رفتم و در حضرت عبدالعظیم به محضر مرحوم شیخ محمدتقی بافقیدسره‌الشریف رسیدم. مدتی از انفاس قدسی و فیوضات معنوی ایشان بهره‌مند می‌شدم (البته درس ادبیاتی هم خدمت ایشان داشتم). سپس به قم بازگشتم و در مدرسه‌ی دارالشفاء اقامت گزیدم. در این زمان حوزه‌ی علمیه به وسیله‌ی آیات حاج سیدمحمدتقی خوانساری و حاج سیدمحمد حجت و حاج سیدصدرالدین صدررضون‌الله‌تعالی‌علیهم اداره می‌شد. در آنجا ماندم و قسمت دیگری از ادبیات را در آنجا خواندم. حوزه‌ی علمیه در وضع بدی بسر می‌برد و فشارهای عمال پهلوی عرصه را بر روحانیت تنگ کرده بود و به‌ویژه در باره‌ی طلاب تازه‌وارد حساسیت بیشتری نشان می‌داند (اذیت و آزار می‌کردند). در این اوضاع نامساعد و شرایط سخت، کار به جایی رسید که دیگر ادامه‌ی تحصیل در آنجا برایم امکان نداشت، از این رو با نداشتن ساز و برگ راه و نبودن راه عادی به سوی عراق، که [حتی] پرنده‌ای [هم] از مرزها عبور نمی‌کرد، با عزم راسخ و توکل به خدای عزیز به قصد نجف اشرفعلی‌مشرّفه‌آلاف‌التحیه‌وا لسلام از قم حرکت کردم که برای گریز از چنین خطری‌گزیری جز این نداشتیم و برای رسیدن به چنین هدف والایی جای دیگری نمی‌پنداشتیم. آری با توکل خالص به خدای متعالعزّاسمه - که معمولاً در چنین حالاتی بیشتر به آدمی دست می‌دهد- به سوی همدان روانه شدم، فصل تابستان بود، من در حدود پانزده روز در آنجا توقف نمودم و در مدرسه سکونت گزیدم. مرحوم آیه‌الله آخوند ملاعلی را، که از علمای معروف بود، زیارت کردم و چند روزی که در آنجا بودم از محضر درس تفسیرشان که به عنوان «دروس تعطیلی تابستانی» بود استفاده می‌کردم. از آنجا به کرمانشاه رفتم، ولی عبور از آنجا که به خاک عراق نزدیک می‌شد، به طریق عادی ممکن نمی‌بود و راه دیگر و وسیله‌ی دیگر لازم داشت که به آسانی فراهم نمی‌شد و به حکم ضرورت به جایی می‌باید متوسل شد. مرحوم آیه‌الله

حاج آقا محمد میبیدی که از علمای بزرگ آن منطقه بود را زیارت کردم و از ایشان استمداد خواستم، با این که کار بسیار مشکلی بود، با آن بزرگواری‌ای که داشتند سبه‌ویژه هنگامی که دانستند من میبیدی هستم - توجه خاصی مبذول داشتند و فرمودند باش تا یکی را پیدا کنم و سرانجام پس از یک‌ماه مرا به اتفاق دو روحانی دیگر، که به همین قصد آمده بودند، با یک نفر راهنمای گُرد روانه کردند و خلاصه آن‌که این مسافت طولانی میان کرمانشاه و کاظمین را بی‌راهه از طریق مندلی پیاده پیمودیم و از آن‌جا در حال خوف و رجا خودم را به کربلا و نجف رسانیدم. صبح روز جمعه وارد نجف اشرف شدم و پس از زیارت مرقد مطهر مولی امیرالمؤمنین برای سکونت جوایب مدرسه شدم، مرا به مدرسه‌ی قزوینی‌ها که نزدیک حرم شریف بود هدایت کردند. چند نفر روحانی سالمند را در مدرسه دیدم، از یکی پرسیدم: «این‌جا اطاق خالی دارد؟» گفت: «همه‌ی اطاق‌ها خالی است، هر کدام را که می‌خواهی بگیر!» به راستی از این لحاظ زمان عجیبی بود، مردم به فقه و روحانیت به هیچ وجه رغبتی نداشتند، مدرسه خالی بود و کسی میل به طلبگی نداشت، در نجف اشرف جز همان روحانیون سالمند و سالخورده و شماری ناچیز از طلاب جوان، که بیشتر فرزندان همان روحانیون بزرگوار بودند، کس دیگری دیده نمی‌شد و برایشان بسی جای تعجب بود که کسی از ایران برای طلبگی بیاید، به‌رحال خیلی گرم گرفتند و به‌قدر توانشان پذیرائی کردند. من در آن‌جا اطاقی گرفتم، ولی اطاقی بود و دیگر هیچ. مرحوم آیه‌الله آقا سید ابوالحسن اصفهانی قدس سره‌الشریف مرجع مطلق وقت بود، دامادش مرحوم سید احمد اشکوری، که نوه‌ی دختری او را داشت، در این مدرسه اطاق و تدریسی داشت، وضع مرا که دید، گفت: «نامه‌ای برای آقا بنویس برایش ببرم». نامه را نوشتم و به او دادم، فردایش آمد که: «آقا فرموده خودش بیاید». من به خدمت ایشان رسیدم و بعد از سلام و عرض ادب، وضع خودم را به ایشان گفتم. آن بزرگوار مانند پدری مهربان از من پرس و جو می‌کرد و به حرف‌هایم گوش می‌داد و پس از آن‌که به مولد و وطنم و وضع زندگانیم اطلاع پیدا کرد، به دل جوئیم پرداخت و از هوش و استعداد یزدی‌ها تعریف نمود که علمای بزرگی داشته‌اند و چند نفر را مانند مرحوم آقا سید محمد کاظم و آقا شیخ عبدالکریم قدس‌الله اسرارهما را بر شمرد که مثل این بزرگان از یزد برخاسته‌اند. آن‌گاه همان جمله‌ای که مولی امیرالمؤمنین علیه‌السلام در رؤیا به من فرموده بودند بر زبان راند که: «الآن که این‌جا آمدی دیگر ناراحت مباش». سپس فرمودند: «امروز هر کس طلبه شود سرباز امام زمان (عج) است و بر امام زمانست که سربازش را حفظ کند». آن‌گاه فرمودند: «شهریه‌ات را می‌گویم هرندی بدهد و نانت را هم از حاجی رضا بگیر» و مبلغ دو دینار هم نقد دادند و فرمودند: «این هم به مصارف لازمت برسان» و این همین بود و بس. بدان قناعت ورزیدم و دیگر نیازی نیفتاد که مزاحم ایشان بشوم. باری در همان مدرسه به درس و بحث پرداختم و باقیمانده‌ی ادبیات را با تمام جدیت به پایان رسانیدم، سپس قوانین را نزد همان سید احمد اشکوری و شرح لمعه را نزد مرحوم سید محمد باقر محلاتی و مرحوم شیخ ذبیح‌الله

فوقانیقدس الله اسرارهم تلمذ نمودم و پس از مدتی از آن مدرسه به مدرسه‌ی بزرگ آخوند رفتم و بقیه‌ی مدت اقامتم در نجف اشرف را، که در حدود سیزده سال می‌شد، در همان‌جا بسر بردم. دروس رسائل و مکاسب و کفایه را نزد آیات عظام حاج میرزا حسن یزدی، آقا شیخ محمد حسین تهرانی، حاج سیدیحیی مدرس‌یزدی و حاج میرزا هاشم آملیقدس الله اسرارهم خواندم، ولی روی هم رفته بیشتر این دروس را نزد مرحوم حاج سیدیحیی یزدی خواندم. ضمناً حکمت و فلسفه را - که علاقه‌ی خاصی به آن داشتم - نزد حکیم بزرگ مرحوم شیخ عبدالرحیم گنابادی، که از اساتید بنام بود، استفاده کردم؛ او فلسفه را به روش فلسفه متعالیه ملاصدرا تدریس می‌کرد و تنها به ادله‌ی خشک فلسفی بسنده نمی‌کرد، بلکه دلایل عقلی را با شواهد تنزیل تطبیق می‌داد و با رقائق عرفانی اشراق می‌کرد و مطالب را از هر جهت آراسته‌القاء می‌نمود. و ما در این زمینه از فیوضات علمی و اخلاقی عالم ربانی مرحوم آیه الله شیخ مرتضی طالقانیقدس سره الشریف که در مدرسه‌ی سید سکونت داشت بهره‌مند می‌شدیم. البته در آن زمان چیز خاصی به شکل رسمی تدریس نمی‌کردند، ولی هر کس هر چه می‌خواست برایش می‌گفتند. ما مشکلاتی که از فلسفه، کلام و غیره داشتیم نزد ایشان می‌بردیم و از ایشان استفاده می‌نمودیم و بیشتر منظورمان استفاضه از فیوضات معنوی و برکات اخلاقی آن بزرگوار بود. دروس خارج، خارج فقه و اصول را نزد اساتید بزرگ و آیات عظام حاج سید عبدالهادی شیرازی و حاج شیخ محمد کاظم شیرازی و حاج سید ابوالقاسم خوئی و



ساختمان جدید حوزه علمیه رضویه گرگان که به همت آیت‌اله مبدی تجدید بنا شده است

حاج سیدیحیی مدرس یزدی قدس الله اسرارهم استفاده نمودم. قسمتی از خارج مکاسب را از محضر حضرت آیت الله حاج شیخ محمد کاظم شیرازی قدس سره استفاده نمودم؛ معظم له بعد از مرحوم آیت الله اصفهانی و آیت الله حاج آقا حسین قمی قدس سره هما مدت کوتاهی زعامت حوزه علمی نجف اشرف را به عهده داشت، ولی متأسفانه أجل مهلت نداد که بیش از این از او بهره مند شوند. ایشان به من لطف خاصی داشتند، به هنگام بیماری شان که در یکی از اطاق های مشرف بر شط فرات در کوفه، ایام نقاهت را می گذراندند، به خدمت شان رسیدم، عرض کردم: «حالتان چگونه است؟» فرمودند: «در همین اطاق یا اطاق این طرف یا آن طرف، مرحوم سید محمد فیروز آبادی بستری بود، یک طبیب حاذق نصرانی - که آن زمان طبیب حاذق مسلمان در عراق کم بود- از بغداد برایشان آوردند، طبیب وقتی معاینه کرد به وسیله مترجمش پرسید: این آقا چند سال دارد؟ گفتند: هشتاد سال. طبیب دست به آسمان بلند کرد و چیزی گفت، از مترجم پرسیدیم: چه گفت؟ گفت: دعا کرد که خدایا به حق حضرت مسیح مرا به این سن برسان. یعنی این آقا عمرش را کرده و کارش تمام شده است. آن گاه مرحوم شیخ فرمودند: من هفتاد و نه سال دارم و از خدای متعال می خواهم یک سال دیگر زنده بمانم، اما نه برای این که- با این کسالت- علاقه به زندگی دنیا داشته باشم، بلکه می خواهم مشمول این حدیث شریف شوم که خدای متعال می فرماید: کسی که عمرش به هشتاد برسد من



کتابخانه مسجد جامع گرگان که در سال ۱۳۵۲ خورشیدی به همت آیت اله مبینی و جمعی از خیرین شهر گرگان بنا شده است...

حیا می‌کنم او را عذاب کنم. دعایشان مستجاب شد و در سال بعد به رحمت خدا پیوست». باری اصول را از محضر حضرت آیت‌الله مرحوم حاج سید ابوالقاسم خوئی علی‌الله‌مقامه استفاده نمودم و در حقیقت بیشترین استفاده‌ام در اصول از ایشان بود که یک دوره‌ی کامل از بیانات‌شان بهره‌مند شدم. ایشان لطف خاصی به من داشتند و میل داشتند که در آن‌جا بمانم و من هم نمی‌خواستم از برکات و فیوضات مولی امیر المؤمنین علیه‌السلام و محضر اساتید بزرگی هم چون ایشان دور شوم، نهایت آن‌که مشیت الهی عز‌اسمه چیز دیگر بود که شد. و او مصلحت بنده‌اش بهتر می‌داند. من حدود سیزده سال در نجف اشرف اقامت داشتم که در این مدت فقط دو بار، آن هم چندی پس از شهریور ۱۳۲۰، به ایران مسافرت کردم تا سرانجام تصمیم گرفتم برای اقامت در ایران، عراق را ترک گویم. روز سیزده فروردین سال ۱۳۲۸ بود که حضرت آیت‌الله حاج سید ابوالقاسم خوئی قدس سره و چند نفر دیگر از علمای بزرگوار برای تودیع به اطاق من در مدرسه بزرگ آخوند تشریف آورده بودند و با خدا حافظی از این بزرگواران در همان روز برای ایران حرکت کردم و در ایران بعد از زیارت مشهد مقدس، به منظور دیدار فامیل و سیاحت منطقه‌ی شمال، عازم گرگان شدم و به همین منظور چندی در قلی‌آباد - در چهار فرسخی گرگان - که چند نفر از فامیل‌های ما در آن‌جا بودند، توقف داشتم. مرحوم شیخ محمدرضا مدرس، که یکی از علمای بزرگ گرگان بود، به آن‌جا آمد و بعد از یک مذاکره‌ی علمی، علاقه‌ی خاصی به من پیدا کرد و مرا به گرگان دعوت کرد. او در مسجد جامع گرگان امامت داشتند و در مدرسه رضویه تدریس می‌کردند و من بسیاری از اوقات او را زیارت می‌کردم، اما متأسفانه طولی نکشید که مریض شد و این در ماه رمضان بود، دوستانش را سفارش کرد که فلانی را بیاورید. به دنبال من آمدند، من با کسب اجازه از خودشان، در مسجد جامع به جای ایشان اقامه‌ی نماز می‌کردم که متأسفانه در دهه‌ی سوم همان ماه رمضان درگذشت و بدین ترتیب از قضا به دامن قدر افتادم و در این‌جا مستقر شدم و تا هم‌اکنون که سال ۱۳۷۳ ش می‌باشد، به اقامه‌ی نماز و ارشاد و هدایت، که هدف اصلی درس و تدریس است، اشتغال دارم. به لطف خدای متعال و همت مردم کتابخانه‌ای در کنار مسجد جامع احداث نمودم که، مورد استفاده‌ی طالبان علم و دانش است و به دست خودم اداره می‌شود، امور درسی طلاب را در همان مدرسه‌ی رضویه رسیدگی می‌نمودم و خود تا سطح عالی رسائل و مکاسب و کفایه تدریس می‌کردم و چون در این اواخر بنای مدرسه به ویرانی کشیده شده بود و خود در حدود چهل سال از آن استفاده کرده بودم، سزاوار ندیدم آن‌را به حال خرابی واگذارم، از این رو در صدد تجدید بنایش برآمدم که هم‌اکنون به لطف خدای متعال پیکره‌اش درآمده است و امید است به‌همین زودی برای استفاده‌ی طلاب آماده گردد و درس را بدان انتقال دهیم و گذشته از تدریس و رسیدگی به امور طلاب و کارهای مردمی به تحقیقاتی هم اشتغال دارم که هنوز صورت تألیف به‌خود نگرفته است، از الطاف کریمانه‌اش امیدوارم توفیق انجامش را عنایت فرماید.